

بقاء روح پس از مرگ : تألیف خواجه نصیر طوسی

ترجمه : آقای زین الدین کیانی نژاد

— ۵ —

شرح : در موضوع روح و تجرد آن آخرین مرتبه ای که علم بآن رسیده است ، بیان آثار ظاهری و خواص و لوازم مخصوص روح میباشد که از آن آثار و خصایص بوجود يك جوهر غیر مادی و مجردی که مصدر این قوای ظاهری است استدلال گردیده است چنانکه در اثبات وجود مؤثر به اثر آن استدلال میگردد ، نظیر استکشاف قوه جاذبه و سایر قوای فیزیکی از ظاهر طبیعت بدون اینکه حقیقت آن قوی معلوم و مکشوف باشد و این از خصایص عقل است که هر گاه اثری را درک کرد نسبت بوجود مؤثر آن حکم قطعی صادر مینماید و همین تنها راهی است که فلسفه روحی از قرنهای قدیم برای کشف این سرغامض اختیار و اتخاذ نموده و هر قدر کوشش و جدیت در این راه مبذول داشته هرگز نتوانسته است بیش از این برده از روی این راز بردارد .

(يسئالونك عن الروح قل الروح من امر ربي وما اوْتيتهم

من العلم الا قليلا وروی همین اصل است مبینیم که نهایت دلیلی که فیلسوف نصرالدین در این رساله آورده است بیان آثاری است که مختص روح میباشد و ظهور آن جز از يك جوهر مجرد غیر مادی صحیح و ممکن نیست .

وی برای تشریح و اثبات مقصود مقدماتی بیان کرده که عقل بصحت و درستی و بداهت آن بدون شك و تردید حکم مینماید . مفاد مقدمه نخستین این است که کلیه موجودات منقسم میشوند بچیزیکه دارای وضع هست و بچیزیکه دارای وضع نیست ، قسم اول عبارت از بودن چیزی است در جهتی از جهات یا مکانی از مکانها بطوریکه در زیر اشاره حسی واقع گردد ماده و تمام قوای فیزیکی از این قسم میباشد چه آنکه همه اینها را حواس ظاهری درک میکنند و روی نظریه جدید هبیک از قوی از ماده جدا نیستند و چون ماده خود دارای وضع هست آن چیزها هم که در روی جلوه کرده نیز دارای وضع خواهد بود چنانکه در مقدمه دوم بیان خواهد شد .

پس کلیه چیزهایی که حواس ظاهری آن را درک میکنند دارای وضع می باشند مانند ، رنگ ها - بوها - صداها - چشیدنی ها - لمس شدنی ها و تمام چیزهایی

که متعلق و مربوط باینها است از قبیل محل و مکان و مقدار و چیزهاییکه در آن حلول میکنند و نظایر اینها چه جوهر باشند و چه عرض .
 و غیر از اینها از امور کلی عقلی یعنی اموری که ذاتاً در تحت درک حواس ظاهری واقع نمی شوند (هز چند که افرادان قابل ادراک حس باشند) و قابل اشاره حسی نمی باشند مانند انسان کلی که ممکن نیست مورد اشاره حسی واقع شود (اگرچه افراد آن قابل اشاره هستند) و همچنین جزئیاتی که از مواد جدا هستند مانند ذات آفریدگار که اطلاق آن بر افراد متعدد ممتنع و محال و منزله از ماده و مادیات است و نیز خردها و روان ها و چیزی را که عارض بر اینها یا حلول در اینها میکند، از چیزهایی هستند که دارای وضع نبوده و با حواس ظاهری درک نمی شوند.

درک کردن هم دو قسم است، قسمی بوسیله آلت و قسمی دیگر بدون وسیله و بهر دو تقدیر از هر موجودی هنگام ادراک مثالی در ذهن درک کننده پیدا میشود، پس اگر بواسطه آلت درک شود مثالی در آلت و اگر بواسطه نفس حاصل شود مثالی در نفس ایجاد و منقوش میشود، مؤلف نسبت بقسم اول احساس با چشم و گوش را مثال آورده است و نظرش عقیده قدما بوده که قوای حواس را در خود آلت موجود می پنداشته اند و البته این عقیده خللی با اساس برهان وارد نمیکند روی فرض اینکه قوی در مرکز مخصوص مخ وجود دارد نه در آلت، چه آنکه مقصود تقسیم ادراک است بوسیله آلت و بدون وسیله اعم از اینکه آلت مرکز مخصوص دماغی باشد یا خود گوش و چشم. و نسبت بتقسیم دوم یعنی درک کردن بدون آلت درک کردن انسان نفس خودش را مثال زده است از این جهت که این قسم ادراک بدون آلت حاصل میشود هر چند که علت حدوث این ادراک احساس بدن میباشد.

مقدمه دوم . متن : پس از بیان این مطلب اینک میگوئیم، ارتسام یا حلول چیزی در چیز دیگر گاهی از راه سریان است مانند ارتسام صورت در صفحه آئینه و سیاهی در جسم و گاهی هم چنین نیست مانند حلول نقطه در خط و خط در سطح و سطح در جسم چه آنکه نقطه در طول خط ساری نیست و همچنین خط در عرض سطح و سطح در عمق جسم سریان ندارد. پس هر گاه چیزی در چیز دیگر از راه سریان حلول کند، یا مرتسم شود بطوریکه میان حال و محل حساً امتیازی باشد، اشاره حسی بهر يك از آنها اشاره بدیگری خواهد بود زیرا در میان آنها حساً امتیازی وجود ندارد، بنا بر این هر چیزی که در صاحب وضع حلول کند یا مرتسم شود و یا آنکه هر صاحب وضعی در چیز دیگر مرتسم و یا حلول نماید صاحب وضع و دارای محل خواهد بود.

شرح: مفاد این مقدمه این است که: ارتسام یا حلول چیزی در چیز دیگر گاهی بر سبیل سریان است مانند ارتسام صورت در سطح آینه (۱) و سیاهی در جسم چه آنکه ارتسام این دو از راه سریان میباشد (۲) و گاهی هم از راه سریان نیست مانند حلول نقطه در خط و خط در سطح و سطح در عمق جسم سریان نقطه در طول خط و همچنین خط در عرض سطح و سطح در عمق جسم سریان ندارند پس هر گاه چیزی در چیز دیگر از راه سریان حلول کند یا مرتسم شود بطوریکه امتیاز میان حال و محل از بین برود اشاره بهر يك از آنها اشاره به دیگری خواهد بود (۳) زیرا مغایرت و جدائی در چیزها تنها بواسطه امتیاز مخصوصی است که بین آنها وجود دارد و وقتی که آن امتیاز از میان رفت تغایر هم از میان میرود، پس از ذکر این مطلب باید بدانیم که هر گاه چیزی در صاحب وضع حلول کند یا صاحب وضعی در چیزی حلول نماید آن حال یا محل نیز صاحب وضع میباشد برای آنکه معقول نیست آنچه یکباره بیچوجه ممکن نیست مسود اشاره حسی واقع شود چیزی در آن حلول کند که قابل اشاره حسی باشد، یا چیزیکه قابل اشاره حسی است محل از برای غیر قابل اشاره واقع گردد، بنابراین هر گاه صفت وضع در طرف حال تحقیق پیدا کرد ناچار در طرف محل نیز محقق خواهد بود و همچنین در صورتیکه نسبت بمحل محقق گردد، نسبت بهحال هم تحقق پیدا میکنند چه آنکه در میان آن چیزیکه بیچوجه ممکن نیست در تحت درک حواس و اشاره حسی واقع گردد و آن چیزیکه قابل اشاره حسی است نسبتی وجود ندارد و عبارت دیگر چیز بدون وضع از سنخ مجرد و با وضع از جنس مادی و تناسبی بین آنها نیست و همچنین هر گاه چیزیکه دارای وضع نیست در چیز دیگری مرتسم گردد بدیهی است که باید آن چیز نیز دارای وضع نباشد برای اینکه ارتسام چیز بدون وضع در صاحب وضع غیر معقول میباشد (۴) روی این اصل

(۱) چنین پنداشته شده است که صورت در آئینه چون نور محدودی است قابل اشاره حاصره میباشد بخلاف آنچه یکباره در بیرون آئینه است که نوری است غیر محدود و قابل اشاره حاصر، نیست. ه.ن.

(۲) بعضی حیات بلکه روح را هم از این قبیل دانسته و قابل اشاره حاصره نمیدانند. ه.ن.

(۳) اشاره حاصره از لوازم صاحب وضع میباشد لیکن اشاره غیر حاصره لازم نیست که مشارالیه وی دارای وضع باشد مانند اشاره به هوایی که در فضا پراکنده و وجود دارد و در جهتی اختصاص ندارد. ه.ن.

(۴) این مطلب قابل دقت است چه آنکه نور و دیگر قوای بخش شده اشاره حاصره را که از لوازم ذوات اوضاع است نمی پذیرند. ه.ن.

واضح میشود که تمام قوی فیزیکی که در ذرات ماده حلول داشته و موجود هستند صاحب وضع و قابل اشاره حسی میباشند زیرا محل آنها که ماده است دارای وضع است بویژه طبق نظریه جدید که ماده را صورتی از صورتهای قوه ای که در ذرات موجود هستند قرار داده است نهایت صورتی است که استقرار و ثبات آن زیاد میباشد بنابر این امتیاز و دوئیتی در میان ماده و قوه وجود ندارد با این وصف روشن میشود که ممکن نیست روح از نوع قوای فیزیکی و روی اصول میکانیکی باشد زیرا بعضی از آثار دلالت دارند که روح از قبیل ذوات اوضاع نمی باشد.

هتین : اشکال نشود که صورتهای خیالی و مانند آن با اینکه دارای وضع نیستند در مخیله حیوانات که دارای وضع میباشند مرتسم میگردد. زیرا آنها نیز دارای وضع هستند و اشاره بمحل آنها اشاره بخود آنها خواهد بود. نهایت آنکه خیال پس از ادراک آنها را از اوضاع اولی خود انتزاع میکند و وضع دیگری در جزئی از دماغ که محل خیال است برای آنها ایجاد میگردد و از همین جهت که اوضاع اولی آنها از میان رفته چنین تصور شده است که وضعی برای آنها نیست و منافات ندارد که چیزی هم صاحب وضع باشد و هم صاحب وضع را درک نماید نه از آن جهت که خود صاحب وضع است بلکه از جهت اینکه از وضع اولی شود انتزاع شده است. پس ثابت شد که صورتهای خیالی از این لحاظ که در خیال مرتسم نمی شوند صاحب وضع میباشند هر چند که خیال آنها را با اوضاع سابق و مفارقتان درک نمی نماید.

شرح : بیان این مطلب باروش ساده تر این است که بسا هست که محال بودن ارتسام چیز بدون وضع در چیز دارای وضع درست نمی آید چه آنکه صورتهای خیالی با اینکه دارای وضع نبوده و مورد اشاره حسی واقع نمی شوند معذالك در متخیله حیوانات که دارای وضع میباشند، مرتسم میگردد، ولیکن حقیقت ما را رهبری میکند باینکه صورتهای خیالی هم دارای وضع هستند، برای اینکه این صورتهای در خارج متحد با صاحبان خود میباشند، نهایت قوه متخیله آنها را از اوضاع خود انتزاع میکنند و بدون تردید اشاره بمحل آن صورتهای اشاره بآنها خواهد بود بنابراین آنها نیز دارای وضع میباشند و وقتی که خیال آنها را از اوضاع اولی خود انتزاع نمود در محل نیروی متخیله که بعقیده قدما جزئی از دماغ و بعقیده جدید در مراکز مخصوص بحس میباشد، انتقال میدهد و برای آنها وضع تازه که عبارت از دماغ باشد ایجاد میگردد، پس چون اوضاع انتزاعی آنها از میان میرود چنین تصور شده است که وضعی برای آنها نیست در صورتیکه دارای وضع و محل هستند منتها اوضاع اولی محو شده و بجای آن اوضاع دیگری بوجود آمده است در نتیجه آنها هم دارای وضع میباشند.

(اثبات تجرد روح)

هتین : پس از تقریر این مقدمات اینک میگوئیم که در نفس عاقله انسانی معقولاتی مرتسم میگردد که دارای وضع نیستند پس خود آنهم صاحب وضع نخواهد بود.

شرح : برای اینکه معنولات و نظایر آن که دارای وضع نیستند از صورتهای خارجی انتزاع نشده اند بلکه اموری میباشند که عقل آن را درك نموده است، مانند تعقل احتیاج خلق بخلق و معلول بعلت که ممکن نیست اینگونه تعقل در چیزی که دارای وضع هست و بوسیله حس درك میگردد مرتسم گردد و بیارت دیگر گمان نیرود که جسم باصفت جسمیت و یا چیزی را که صاحب وضع میباشد و بوسیله حواس درك میشود بتواند معنی احتیاج معلوم بعلت را تعقل نماید.

هتین : پس جسم نیست.

شرح : برای اینکه یکی از خواص جسم این است که با حواس درك شود و ثابت شد چیزی که بوسیله حواس درك بشود ممکن نیست امر معقولی در آن نقش بندد و مرتسم گردد زیرا آن دارای وضع میباشد.

هتین : و حلول شونده در صاحب وضع هم نیست.

شرح : زیرا چیزی که در صاحب وضع حلول کند یا مرتسم شود خود صاحب وضع خواهد بود.

هتین : صورت جسمیه هم نمی باشد.

شرح : این فرع بر سابق است باین معنی که وقتی جسم نشد لازم است که صورت جسمی هم نباشد.

هتین : و عرضی هم که بتواند در جسم حلول کند نیست.

شرح : برای اینکه اگر بتواند در صاحب وضع حلول کند بنا بر مقدمه گذشته (دوم) خودش نیز صاحب وضع خواهد بود در صورتیکه ثابت شد که دارای وضع نیست.

هتین : نیروی بدنی هم نیست.

شرح : زیرا که از نیروهای بدنی کارهایی که بنفس است و مجال است که از جسم صادر شوند نمی تواند صادر گردد.

هتین : بلکه جوهری است قائم بذات و جدا از ماده و جسم که به بدن تعلق تدبیری دارد و آنرا مورد تصرف و استعمال قرار میدهد نظیر استعمال

صنعت کارافزار و ابزارش را و به بدن صورتی افاده میکند که بوسیله آن او را فردی از افراد انسان میگرداند.

پس از بیان مقدمه‌هاک فیلسوف شروع کرده است به بیان دلایل و براهین شرح: که فلاسفه و دانشمندان در موضوع تجرد روح بان رسیده اند و این براهین چنانکه در پیش گفته شده جز ظهور آثار مخصوص روح و کشف حقیقت از این راه چیز دیگری نیست بنابراین چند دلیل بیان نموده که از جمله آن ها این است .

چگونه نباشد در صورتیکه کلیه قوای جسمانی مانند حواس ظاهر و باطن متقن: و غیره در سن پیری ضعیف می شوند لیکن روح قوی میگردد و تعقل آن دقیق تر و کاملتر و تمام تر می شود .

چنانکه در مقدمات گذشته گفتیم نظریه جدید میگوید قوه از ماده جدا نیست بلکه در ذرات آن موجود و توأم با او است و در ضعف و نشاط روی انحلال ماده و انتشار ذرات آن تابع وی میباشد بطوریکه هر قدر ذرات ماده کاسته و مفقود گردد بهمان نسبت قوه ای که در آن وجود دارد مفقود میگردد بنابراین اگر چنانکه ماده پرستان میگویند، حقیقت روح همان پیوستگی و هم آهنگی قوای موجود در ذرات باشد باید در ضعف و نشاط تابع ذرات و اجزاء بدن باشد در صورتیکه برخلاف این است زیرا مایمی بینیم که هر قدر بدن و قوای بدنی متانند حواس ظاهر و باطن ضعیف می شود بهمان نسبت نفس ناطقه انسانی ترقی میکند و به بلند ترین درجه کمال میرسد مانند دوره پیری که در این دوره زندگی تعقل انسان نیرومند و ادراکات وی کامل میگردد پس روح عبارت از پیوستگی و انضمام قوای موجود در ذرات بدن نمی باشد .

قوی نه خود و نه متعلقات خود هیچیک را نمی توانند درک نمایند در صورتیکه روح خودش را درک میکند .

این دومین دلیل برای اثبات تجرد روح و مفاد آن این است که بطوریکه شرح: بیان شد . علم و تعقل و مانند اینها از اوصاف و عوارضی که بی نیاز از محل هستند قائم به محل نمی باشند زیرا چیزیکه در صاحب محل حلول نمی کند خودش هم دارای محل و وضع نیست و محتاج به محلی که بان قائم باشد نخواهد بود پس معروض تعقل یعنی روح نیز نیازی به محل ندارد چه آنکه وقتی عارض محتاج به محل نبود پس معروض بطریق اولی احتیاج به محل نخواهد داشت و اما بیان بی نیازی تعقل از محل این است که چون نفس خودش را بوسیله خود درک میکند و نیز آلات و ادراکات خویش را بدون واسطه و بوسیله خود درک می نماید پس معلوم است که از محل بی نیاز میباشد و عبارت دیگر ثابت شده است که ادراک قوه ای است بالاتر از حرکت اعصاب و مخ و انتباه آن و هم چنین ثابت شده است که قوه مدبر که خود و متعلقات خود را بدون حرکت اعصاب و انساج درک میکند بنابراین تصور نمیشود که يك چیز هم حال واقع شود و هم محل (۱)

(۱) یعنی ممکن نیست که تعقل همان نفس و نفس همان تعقل باشد . مترجم

مقن : و نیز در نفس معقولات یگانه ای که بهیچوجه قسمت پذیر نیستند مرتسم میشود مانند «وحدت» و هر چیزی که محل ارتسام اینگونه چیزها واقع گردد خود آنهم غیر قابل قسمت میباشد و اگر چنین نباشد معقولی که در آن مرتسم شده منقسم خواهد شد زیرا هر چیزیکه در محل قابل قسمت مرتسم گردد بانقسام آن منقسم خواهد شد و هر جسمی هم قابل قسمت وضعی است پس نفس نه جسم است و نه قوه ای است که بطور سریان در جسم حلول کرده باشد.

شرح : اولسی و پدید آورنده گیتی و تعقل حقایق بسیط بهیچوجه قسمت پذیر نیستند مانند «وحدت» که قابل قسمت وضعی نیست و قسمت ناپذیر بودن علم و مانند آن از معقولات هم چیزی است که بدون کمک برهان وجدان آنرا ذرک مینماید ، پس هر گاه چنین عوارضی در چیزی عارض گردد «بادرآت مرتسم شود معلوم می شود که معروض آن نیز قابل قسمت وضعی نیست زیرا قابل قسمت بودن معروض مستلزم قابل قسمت بودن عارض خود خواهد بود روی این اصل که هر چیزی که بطور سریان در چیز قابل قسمت حلول کند با انقسام آن منقسم میگردد و وقتی هم که قابل قسمت نشد فاقد خصوصی ترین خواص جسم یعنی انقسام و تجزیه خواهد بود . پس از فقدان این خاصیت آشکاری شود که آن نه جسم است و نه قوه ای است که بطور سریان در جسم حلول کرده باشد بجهت اینکه حلول سریانی مستلزم قسمت میباشد ، بنا براین وقتی مدلل داشتیم که عوارض نفس مانند علم و تعقل حقایق بسیط غیر قابل قسمت هستند میتوانیم با اعتراض بعضی از منکرین تجرد روح که میگویند شعور از خصایص ماده است و بتدریج کامل میگردد جواب بدهیم باینکه ماده قابل تقسیم بذرات بلکه مرکب از ذرات است و اگر برای آنها شعوری قائل بشویم در مراکز عصبی بقدر ذراتی که در آن وجود دارد احساسات وجود خواهد داشت و بعبارت دیگر در نفس انسان معلوماتی رسم می شود که مسلماً غیر قابل قسمت میباشد و نفس به آنها آگاه است بنا براین عقیده مادی که میگوید شعور از خصائص ماده است درست نیست چه آنکه معلومات نفس قابل قسمت نیستند .

رباعی

ما یم عدم ، ریزه خور خون وجود با همچو شبح در افق بود و نبود

حق بحر وجود و هستی ما چو جناب ناکشته پدید محو میگردد زود

محمد جواد مشکور